

مباحثه دوم

دانش و مسئله بحران در روابط بین انسانها

دکتر آندرسون: آقای کریشنامورتی، برایم بسیار جالب توجه بوده که ما در مبحث قبلی خود، زمانی که در مورد نقش آگاهی در تحول بنیادین در روان انسان بحث میکردیم، خصوصاً در زمینه رابطه انسان و جهان، به این گفته بعنوان یک جمله جمع بندی شده رسیدیم که: "انسان همان جهان است و جهان نیز غیر از خود انسان نیست." از سویی دیگر، این نظریه را مورد بررسی قرار دادیم که: "تفسیر یک موضوع چیزی است غیر از موضوع مورد تفسیر." این دو گفته را میتوان بدین صورت بیان داشت که چنان تحولی میباید در انسان بوقوع بپیوندد که او به چنین جایگاهی دست یابد. بعبارت دیگر: او میباید صرفاً بعنوان یک شاهد وارد میدان شود. اگر یک فرد نمیخواهد که تفسیر و یا تشریح و یا تصویر یک واقعه و یا یک موضوع، بجای آن موضوع مورد تصویر و یا مورد تفسیر قرار گیرد، آنگاه میبایست به خود و زندگی خود برپایه و مبنایی کاملاً مغایر با آنچه که تاکنون عملکرد داشته و باعث و بانی تمامی هرج و مرجها و سردرگمیهای او در مناسباتش با جامعه بوده، نگاه کند. اگر ما در مبحث امروز خود بتوانیم در این راستا پیش برویم، من فکر میکنم که خواهیم توانست با مبحث قبلی خود در پیوند قرار بگیریم.

کریشنامورتی: آنچه که در مبحث قبلی مطرح گردید این بود که، ما باید از سلطه دانسته ها بر ذهن خود رها گردیم، در غیر اینصورت دانش چیزی نخواهد بود غیر از تکرار ساده گذشته در ما، خواه در شکل سنتها باشد و یا تصاویر ذهنی خودمان و غیره. گذشته همان مشاهده گر است، این نکته کاملاً روشن و واضح است. گذشته عبارت است از آگاهی، چیزی که خود را در شکل ساختاری همچون « من »، « تو »، « آنها » و یا « ما » بروز میدهد. مشاهده گر محصول فکر ماست، در واقع میتوان گفت: از گذشته ماست. فکر کردن به گذشته تکیه دارد، اندیشه ها هرگز آزاد نیستند، آنها هیچگاه نو نیستند، چون فکر کردن، واکنشی است که برپایه گذشته صورت میگیرد. این بدین معنی است که: فکر بر پایه دانش، تجربه و خاطره شکل میگیرد. آندرسون: بله، میتوانم آنرا درک کنم.

کریشنامورتی: و اگر این مشاهده گر، زمانی که چیزی را مورد مذاقه و مشاهده قرار میدهد، در واقع این مشاهده با استفاده از یادها و خاطره ها، با استفاده از تجارب، آگاهیها، رنجشها، تردیدها، یا امیدها – و خلاصه اینکه با همه ساختار سوابق موجود در ذهن – پیش میرود و بدینسان، آیا مشاهده گر خود را با این کار از موضوع مورد مشاهده، جدا نمیکند؟ اگر موضوع مورد نظر ما رهایی از شناخته شده است، پس میتوان آنرا رهایی از مشاهده گر و بیننده، در نظر گرفت. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: مشاهده گر همان سنتهاست، همان گذشته است، ذهن انسان بر مبنای شرطی بودن خود است که به اشیاء و امورات مینگرد، حتی خودش را، و بدینسان تمامی دنیا را و حتی « من » درون خود را

نیز در همین راستا مینگرده. بنابراین مشاهده گر همیشه در وضعیت جدا شده از امور قرار دارد. مشاهده گر، همان گذشته است و بنابراین نمیتواند در جایگاهی باشد که بطور همه جانبه بنگرد.

آندرسون: اگر کسی بطور ساده ضمیر اول شخص مفرد را مورد استفاده قرار دهد، مثلاً « من » را، او با این اوصاف بخودی خود تفسیر موجودیت خود را بجای موجودیت خود قرار میدهد، و با بیان کلمه « من » مشاهده گر و بیننده ای را بمیدان وارد میکند.

کریشنامورتی: « منی » که همان گذشته است.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: کلمه « من » نمایانگر تمامی آن چیزهایی است که از گذشته در ذهن جمع آوری شده است، همه آنچه‌هایی که فرد در زندگی خود انجام داده است، خاطره هایش، آزدگی هایش، تمامی ایده ها و نظریه هایش، همه اینها با بیان همین کلمه کوچک « من » پا به عرصه وجود میگذارند، یعنی مشاهده گر شکل میگیرد. این همان گسیختگی است که در کلیت وجود یک انسان مطرح میشود: از سوئی حضور « من » بعنوان مشاهده گر، و از سوی دیگر موضوع مورد مشاهده. مشاهده گر، مثلاً کسی که بعنوان یک مسیحی و یا غیر مسیحی و یا یک کمونیست به مشاهده میپردازد؛ این گسیختگی، این واقعیت درونی که با واکنشهای شرطی خود براساس خاطره ها و غیره به مشاهده میپردازد، همان شناخته و یا دانسته های انسان است.

آندرسون: بله میفهمم.

کریشنامورتی: منظرم این است که، حالت معمولی بروز این روند بدین گونه است.

آندرسون: آری دقیقاً در همان راستایی که تشریح کرده اید قضیه پیش میرود.

کریشنامورتی: بنابراین ما سوال خود را بدینگونه طرح میکنیم: آیا ذهن انسان، تمامی این ساختار ذهنی، میتواند از دانسته ها و شناخته شده ها رهایی یابد؟ اگر نه، آنگاه زندگی ما صرفاً تکرار اعمالی مشخص، توجه به موضوعاتی معین خواهد بود و بدینسان ایدئولوژیها کماکان تداوم خواهند یافت، شاید برخی هماهنگیها و تغییرات ساده در آنها ایجاد گردد، آنهم تغییراتی کم اهمیت و ساده، اما قضیه کماکان به همان روالی پیش خواهد رفت، که تاکنون پیش میرفته.

و حال در نظر بگیرید که این رهایی از دانسته و شناخته به چه مفهومی میتواند باشد؟ من فکر میکنم این مسئله از اهمیت ویژه ای برخوردار است که به شناخت در این زمینه دست یابیم، چرا که هر شکلی از عمل خلاق – من این کلمه « خلاق » را در مفهوم عمیق و ریشه ای آن بکار میبرم و نه در مفهوم عامیانه این کلمه، مثلاً خلاقیت در نوشتن، « پخت خلاقانه نان »، « نقاشی خلاقانه » و از این قبیل چیزها. در اینجا منظرم این چنین خلاقیتی نیست. در عمیق ترین مفهوم این کلمه کسی میتواند خلاق باشد که پدید آورنده چیزی بغایت نوین باشد. آنها را دیگر، در واقع خلاق نیستند، آنها بطور ساده کم یا بیش دنباله روهایی هستند که چیزهایی را با تفاوتهایی بسیار ناچیز نسبت به نمونه قبلی بوجود میآورند. بنابراین، پیش از اینکه ما از شناخته شده رها گردیم، اساساً صحبتی از خلاقیت نمیتواند در میان باشد. رهایی به معنی نفی یک موضوع و یا یک شناخته و دانسته نیست، بلکه درک آن و شناخت موجودیت آن میباشد و این شناخت فرد را به سوی نوعی از خرد رهنمون میگردد که اساس و هسته اصلی رهایی محسوب میشود.

آندرسون: مایلم که نسبت به درک تفسیر شما از کلمه « خلاق » مطمئن شوم که آیا آنرا درست فهمیده ام یا نه، چون فکر میکنم که این موضوع از اهمیت ویژه ای برخوردار است. آنهایی که کلمه « خلاق » را با توجه به تفسیری که شما از آن ارائه داده اید، همچون: خلق فلان و بهمان چیز، خلق زمین، خلق زمان، این خلاقیت، آن خلاقیت و از این قبیل...

کریشنامورتی: استفاده از این کلمه حالت مسخره ای بخود گرفته.

آندرسون: ... چون انگیزه تمامی تلاشهای آنها آخراً بیرون دادن چیزی است که میباید حتماً نو باشد. کریشنامورتی: نوپردازی، و یا بهتر بگوییم: نمایشی از نوگرایی، دقیقاً.

آندرسون: نه اینکه چیزی بنیاداً نوین باشد، بلکه مفهومی سرسری و عامیانه از نو را در نظر دارند. کریشنامورتی: مثلاً « خلاقیت در نوشتن »، « آموزش نویسندگی خلاقانه »، بهرحال همه اینها حالت مسخره ای بخود گرفته اند.

آندرسون: همینطور است که میگویید. من مفهوم مورد نظر شما را کاملاً درک میکنم. ضمناً یاد آور میشوم که خودم نیز همین نظر را داشته و کاملاً با شما موافق هستم.

کریشنامورتی: تنها آن زمانی میتوانید خالق یک چیز نو باشید که خود اساساً نو باشید. آندرسون: موضوع از این قرار است: کسی که خود را خلاق مینامد _ با حالتی که این کلمه در مفهوم عام بخودش گرفته _ در زمان کار به خودش بصورت یک مشاهده گر نگاه میکند، درست بهمان گونه که شرح آن رفته، و خود تبدیل به فردی خواهد شد که از دریچه گذشته به خودش نگاه میکند. کریشنامورتی: بله دقیقاً.

آندرسون: بنابراین حتی اگر، در این رابطه چیزی نوین پدیدار گردد، چیزی که خیلی هم غیرعادی و غیر متعارف نیز باشد، باز هم آن چیز بطور ساده، چیزی غیر از یک نوپردازی ساده نیست، حتی اگر خیلی هم غیر متعارف باشد، در چنین حالاتی است که آن افراد خودشان را غیرعادی میبینند.

کریشنامورتی: دقیقاً بهمانگونه که توضیح داده اید، یک چیز غیرمتعارف و غیر عادی الزاماً نمیتواند یک چیز خلاقانه محسوب شود.

آندرسون: این موضوع به نظر من در فرهنگ ما، و بطور کلی در حال حاضر، امری هیستریک و بسیار حساس شده است، چون اگر میخواهی خلاق باشی، میتوانی به مغزت فشار آورده و چیزی متناسب خواست روز بیرون بدهی که به جای خود به اندازه کافی عجیب و غیرمتعارف باشد، تا بدین سان توجه عموم را جلب نمایی. کریشنامورتی: همینطور است، توجه کسب کردن، دستیابی به موفقیت.

آندرسون: بله، این قضیه میتواند در چنین حالاتی بروز کند، و یا حتی ممکن است که از جامعه یک پس گردنی دریافت کنی.

کریشنامورتی: بله همه اینها نشانه اموری غیر متعارف و از این قبیل میباشند.

آندرسون: بله، دقیقاً. اما اگر این روند کماکان با چنین انگیزه هایی تداوم یابد، آنگاه هر نسلی که بمیدان میآید، گسترده تر و مصرانه تر تلاش میکند روش پیشینیان را _ در مفهوم نوگرا و باصطلاح خلاق بودن _ دنبال نموده و تکرار نماید، و علیرغم تلاش برای اینکه به گذشته در نغلطد، با اینهمه در برابر او هیچ راه

گریزی جز دنباله روی از همان راه گذشتگان باقی نمی ماند.

کریشنامورتی: تکرار مکررات، دقیقاً. بهمین دلیل یادآور میشوم که رهایی از دانش و دانستگی اساساً چیز دیگری است. این دو موضوع را ما میبایست در برابر یکدیگر و همزمان در نظر بگیریم و به این سوال بیاندیشیم که آیا برای انسان اساساً رهایی از دانسته و آگاهی امکان پذیر میباشد یا نه. ما در این جا بیش از این پیش نخواهیم رفت. این امر برای من نمود یک مراقبه واقعی و عمیق است. متوجه منظوم میشوید؟
آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: که به درک این موضوع برسیم، آیا چنین حالتی میتواند امکان پذیر باشد که مغز انسان در عین اینکه همه چیز را در خود ثبت و در حافظه جای میدهد، از ثبت حوادث رها باشد؛ دقیقتر اگر بگوییم: اینکه از سوئی همه چیز را ثبت و در حافظه جای دهد و از سوی دیگر بهیچ وجه تحت تاثیر آنچه که ثبت کرده و در حافظه جای داده، قرار نگیرد؟ و حتی این آزادی را داشته باشد که جهان را و پیرامون خود را آزادانه و بدون اینکه مشاهده گری در میان باشد، بنگرد؟

آندرسون: تفکیک این دو موضوع، امری کاملاً ضروری است، غیر از این موضوع قابل درک نخواهد بود.
کریشنامورتی: با توجه به این نکته که علم و دانش بجای خود بسیار مهم و برای زندگی و اعمال روزمره ما کاملاً ضروری میباشد؛ مثلاً من احتیاج به این دانش دارم که از اینجا به خانه خودم برگردم، برای صحبت کردن به زبان انگلیسی به دانشی در این زمینه نیاز دارم، برای نگارش یک نامه به توانائی و دانش معینی نیاز دارم و غیره و غیره. دانش عملی، با مکانیسم خود، اساساً غیرقابل چشم پوشی است. اما اگر من از همین دانش برای رابطه خود با شما بخواهم بهره بگیرم، و یا با هر انسان دیگری، آنجاست که من مانعی بین خود و شما شکل میدهم که بین ما عامل جدائی خواهد شد، آنهم شکل دادن و حضور یک مشاهده گر میباشد. آیا مطالبی که میگویم به اندازه کافی روشن و واضح هستند؟

باری، موضوع بدین صورت است که در روابط بین انسانها آگاهی و دانش میتواند نقش مخربی داشته باشد. چنین دانشی – بمثابه سنن، خاطره ها، همه آن تصاویری که من از شما در ذهن خود ایجاد نموده ام و یا شما از من در ذهن خود ساخته اید – این چنین دانشی عامل جدائی ما از هم میشود. و بدینسان یک عامل غیر قابل انکار در شکل دهی تضاد و جدائی خواهد بود. چنین عامل فعالی – چه در عرصه سیاست، در ادیان، در عرصه اقتصاد، در عرصه های اجتماعی و یا بطور کلی در هر عرصه ای – بدون تردید زمینه ساز تضاد خواهد بود و در همین راستا آفریننده خشونتها میشود. چنین روندی قطعی و ناگزیر است.
آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: اگر آگاهی و دانش بخواهد مبنایی در روابط انسانها گردد، در آن روابط قطعاً اختلاف شکل خواهد گرفت. – مثلاً در روابط بین زن و مرد، بین دختر و پسر، خلاصه هر جایی که یک مشاهده گر فعال باشد – مشاهده گر، کسی که نماد گذشته است، نماد آگاهی و دانسته، بر مبنای گسیختگی و جدایی عمل میکند و بدینسان در روابط بین انسانها اختلاف و تضاد ناگزیر میگردد.

آندرسون: بنابراین، برای حفظ انتظام، و تسلط آن بر روابط انسانها، آیا این امکان هست که از دایره تکرار مکررات رها گردیم؟

کریشنامورتی: بله، سوال درستی است. آیا این امر واقعاً امکان پذیر است؟ این سوال اهمیت بسیار زیادی دارد، چون انسانها همواره در ارتباط متقابل قرار دارند. هیچ حالتی از زندگی انسان، بدون وجود روابط متقابل قابل تصور نیست. زندگی تنها و تنها مفهوم روابط متقابل را بخود گرفته است. آندرسون: بله دقیقاً.

کریشنامورتی: حتی افرادی که به دیرها و صومعه ها پناه میبرند، آنها نیز کماکان در روابط متقابل قرار میگیرند، اگر چه از ته دل تمایل داشته باشند که زندگی خود را تنها و منفرد قلمداد نمایند، در عمل زندگی آنها متأثر از روابطشان میباشد، بالاخص رابطه آنها با گذشته. آندرسون: رابطه ای محکم و گسست ناپذیر.

کریشنامورتی: با آن نجات دهنده موعودشان، با مسیح شان، با بودایشان، متوجه هستید؟ با همه آن ایده آلهایشان، آنها کماکان در رابطه با گذشته زندگی میکنند. آندرسون: با کتب و اوراق مذهبی شان.

کریشنامورتی: و با کتابهای مذهبی شان، با همه این نوع چیزها. آنها در گذشته زندگی میکنند و از این نظر آنها از هرفرد دیگری مخرب تر هستند. آنها اساساً خلاقیتی ندارند، آنها در مفهوم اصیل این کلمه. آندرسون: نه، و تا زمانیکه آنها در همه این توهمات و سردرگمیهایی که شما بدانها اشاره کرده اید، قرار دارند، طبعاً مولد هیچ چیز خارق العاده و نوی نمیتوانند باشند. کریشنامورتی: این کارشان کاملاً مسخره و غیرعادی است، اینکه یک انسان سخنگو خود را در دیری و یا صومعه ای محبوس نماید که در آن هیچ حرفی بین این انسانها ردوبدل نشود. آندرسون: اوه بله.

کریشنامورتی: برای آنها این کار یک نوگرایی و یک اعجاب محسوب میشود!
آندرسون: بله!

کریشنامورتی: مسئله بنابراین بدین گونه مطرح میگردد: منطقه عمل آگاهی و دانش در مناسبات انسانها تا کجا عملکرد دارد؟ آندرسون: بله این مسئله اصلی است.

کریشنامورتی: این مسئله اصلی است چون مناسبات بین انسانها از اهمیت ویژه ای برخوردار است. براساس این روابط، ما اجتماعی را میسازیم که هم اکنون داریم در آن زندگی میکنیم. این مناسبات یکی از پایه های اصلی موجودیت ماست.

آندرسون: نکته ای را که بدان اشاره نمودید، دقیقاً مرا بیاد گفتگوی قبلی مان میاندازد: " من همانی هستم که جهان است، و جهان آن چیزی است که من هستم". این یک قاعده عام در روابط انسانها با هم میباشد. این گفته حتی میتواند در عرصه های گسترده تری عملکرد و انطباق داشته باشد، اما بهرحال گفته ای است که در رابطه با مناسبات بین انسانها مفهوم مشخص خود را مییابد. و ضمناً گفته دیگری که داشتیم: تفسیر یک موضوع و یا یک چیز، متفاوت از آن چیزی است که مورد تفسیر قرار گرفته است. این جمله طبعاً در رابطه با قطع مناسبات بین انسانها مفهوم مییابد...

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: ... و بنوعی در رابطه با اعمال روزمره ما قرار میگیرد.

کریشنامورتی: و اعمال روزمره ما یعنی: زندگی من، زندگی ما.

آندرسون: در واقع به همه چیز تاکید دارد. بله دقیقاً.

کریشنامورتی: خواه من به اداره میروم یا به کارخانه، راننده اتوبوس هستم و یا هرچیز دیگر، این زندگی ماست، این حیات ماست. آگاهی و رهایی، بنابراین هر دو باید در ارتباط باهم در مدنظر قرار گیرند، و نه اینکه: آزادی، جدا از آگاهی و دانش. در اینجا مفهومی از مناسبات هماهنگ بین این دو مطرح است و متاثر از آن میتوانند با یکدیگر عملکرد داشته باشند.

آندرسون: دانش و رهایی در هماهنگی با هم در نظر گرفته شوند.

کریشنامورتی: آنها هماهنگ با هم پیش میروند. بگونه ای که اساساً هیچ صحبتی از جدایی بین آنها در میان نباشد. اگر من مایل باشم که در یک بافت همگون با تو زندگی کنم – این بمعنی عشق است، موضوعی است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت – پس باید من این احساس را داشته باشم که بطور همه جانبه از تو رها هستم و نه وابسته و از این قبیل. احساسی از یک آزادی گسترده و همه جانبه و در عین حال حالتی از عمل که کاملاً آگاهانه پیش برده میشود.

آندرسون: بله دقیقاً. با این وصف دانش و آگاهی در هر حال میتواند نه تنها در یک ارتباط همگون با رهایی قرار گیرد، بلکه میتواند بطور مداوم خود در خدمت این رهایی باشد؛ البته اگر مجاز باشم مایلم نکته ای تئوریک را در این زمینه مطرح نمایم: چنین وضعیتی از دانش نه تنها مخرب نیست، بلکه خود در همکاری و همگامی با رهایی عملکرد خواهد داشت. البته آنچه که درباره دانش و یا آگاهی گفته میشود، صرفاً یک بحث تئوریک است وگرنه ما در چنان حالتی از همگونی بین دانش و رهایی زندگی خودمان را پیش نمی بریم.

کریشنامورتی: بله زندگی ما بر اساس همگونی این دو نیست. ما البته در ارتباط با موضوع رهایی، هنوز بطور اساسی خودمان را درگیر نساخته ایم، اینکه رهایی دقیقاً به چه معناست.

آندرسون: نه، اما من فکر میکنم که در این مبحث بهر حال ما نکته ای را مشخص کرده ایم که حائز اهمیت خارق العاده و گسترده ای میتواند باشد، بالاخص اگر گفته های شما درست درک گردد.

کریشنامورتی: مسلماً.

آندرسون: بنظرم اینطور میرسد که در ذهن برخی افراد حرفهای شما شاید تاثیر معکوسی بجای بگذارد، زیرا بسیاری از آنها شاید حرفهای شما را دقیقاً گوش نمیدهند...

کریشنامورتی: با این تلقی که همه این گونه هماهنگی ها ناممکن میباشند.

آندرسون: ... یا غیرممکن هستند و یا – اگر آن ها این گفته ها را دلنشین و جالب در نظر بگیرند – آن را موضوعی خواهند یافت که به آنها و زندگی آنها ربطی ندارد: "چه موضوع جالبی، اگر میتوانستیم آنرا بکار گیریم، میتوانست کار خارق العاده ای باشد!". اما همانطور که واقفید، طبعاً منظور شما این نبوده و نیست. شما نگفته اید که آنها چه فکر میکنند، شما نکته ای را در رابطه با آگاهی و آسیبهای احتمالی آن بیان کرده اید. شما آن حالتی از دانش را ترسیم نمودید که نقش مخرب و بیماری زا نداشته باشد. مفهوم مورد نظر ما در

این بحث این نیست که علم یک عامل خارجی و مخرب است.

کریشنامورتی: نه.

آندرسون: بنظرم درک این نکته از اهمیت ویژه ای برخوردار است. من کماکان آنرا تکرار خواهم کرد چون این احساس بطور خاصی در من دامن زده میشود که گفته شما در این زمینه میتواند در سادگی تمام با کج فهمی روبرو شود.

کریشنامورتی: این موضوع اهمیت بسیار دارد، چون مذهب یعنی: یکدست نمودن تمام انرژی خود برای هوشیاری همه جانبه. ما زمانی که بدان برسیم، در این زمینه مشروحاً بحث خواهیم کرد. آزادی بنابراین، میتواند چنین مفهومی داشته باشد: احساسی از یک هوشیاری و بیداری، و دوری کردن همه جانبه از مشاهده گر. بنابراین آزادی به معنی آنچه بیداری و هوشیاری ای است که موجودیت مشاهده گر را کاملاً حذف مینماید. آندرسون: صحیح، اما این بیداری بطور سرخود شکل نمیگیرد.

کریشنامورتی: موجودیت درونی این بیداری، ناشی از عملکرد همه جانبه آزادی و رهایی است، آن حالت از رهایی که با پرچم آگاهی و دانش در مناسبات بین انسانها عملکرد مییابد، چون این امر از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

آندرسون: بله، بالاخص اگر من همانی باشم که جهان است و دنیا نیز آنی است که من هستم. کریشنامورتی: بدون تردید. خوب حالا و در این حالت، نقش علم و آگاهی در روابط فی مابین انسانها چگونه است؟ دانش در مفهوم تجربه در گذشته، سنن، تصاویر ذهنی، همه اینها شکل دهنده همان مشاهده گر هستند و با توجه به این موضوع، نقش مشاهده گر در مناسبات بین انسانها چگونه است؟

آندرسون: نقش آگاهی و مشاهده گر در مناسبات بین انسانها چیست؟

کریشنامورتی: با توجه به اینکه آگاهی و مشاهده گر یکی میباشند.

آندرسون: ... با مشاهده گر، یکی میباشند. اگر این امکان را در نظر بگیریم که آگاهی را منفی ارزیابی نکرده، بلکه آنرا بصورت یک عامل کمکی در مفهومی از یک رابطه واقعی و خلاق در نظر بگیریم. کریشنامورتی: منظور من نیز همین است.

آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: بیایید این موضوع را کمی ساده تر بیان کنیم: من بعنوان مثال در مناسباتی با شما قرار دارم — بطور مثال، شما برادر من هستید، شوهرم و یا زنم، و یا هر وضعیت دیگری — حال چه نقشی را آگاهی در مناسبات بین ما بازی میکند، بعنوان مشاهده گر، و یا بگونه ای دیگر اگر گفته شود، گذشته؟ آندرسون: اگر این یک رابطه خلاق باشد ...

کریشنامورتی: چنین چیزی نیست، اگر ما واقعیات را در نظر بگیریم، من در مناسبات با شما قرار دارم، من ازدواج کرده ام، من همسر و یا شوهر شما هستم؛ وضعیت واقعی درون این روابط چگونه است؟ آنچه واقعاً بچشم میخورد اینکه، ما در واقع امر از هم جدا هستیم.

آندرسون: حال آنکه باید بگونه ای میبود که از هم جدا نمیبودیم.

کریشنامورتی: اما از هم جدا هستیم. ممکن است که من شما را شوهر خود، و یا زن خود بنامم، اما

من مطلقاً تحت تاثیر و در فکر موفقیت‌های خودم، پول خودم، آرزوهایم، تمایلاتم، حسادتهایم هستم، من مملو از چیزهایی هستم که برای خودم در نظر دارم.

آندرسون: بله متوجه هستم، اما مایلم مطمئن باشم که ما روی این نکته به اندازه کافی مکث کرده ایم. کریشنامورتی: بله ما داریم چنین کاری میکنیم.

آندرسون: اگر من به این نکته تاکید میکنم که جدا نبودن ما از یکدیگر نمودی از یک واقعیت است، منظورم این نیست که در نگاهی از بیرون به این رابطه، هیچ عامل باز دارنده ای در اینجا نقش ایفا نمیکند. در این زمینه من کاملاً متوجه هستم. اما از آنجائیکه ما به این نکته تاکید میکنیم که من همان جهان هستم و جهان نمودی از موجودیت من میباشد...

کریشنامورتی: اینرا ما بصورت تئوریک بیان میکنیم و نه اینکه با تمام وجود خود آنرا احساس نماییم. آندرسون: دقیقاً، اما اگر اوضاع واقعی بدین گونه است که – جهان آئی است که من هستم و من آن هستم که جهان است – و اگر یک واقعیت بیرونی است ...

کریشنامورتی: زمانی شرایط بدین گونه است که اثری از گسیختگی و جدائی در درون انسان نباشد. آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: اما من دروناً تجزیه شده و گسیخته هستم.

آندرسون: اگر در درون من چنین انشقاقی وجود داشته باشد، در واقع بین من و شما نمیتواند صحبتی از وجود یک رابطه درمیان باشد.

کریشنامورتی: بنابراین در واقع من این امر که « جهان نمودی از من هست و من جهان هستم » را همانند یک ایده در ذهن خود دارم. و این ایده ای بیش نیست.

آندرسون: اما اگر چنین رویدادی بوقوع بپیوندد و یا وقتی این اتفاق پیش بیاید...

کریشنامورتی: یک لحظه صبر کنید. دقت کنید که این قضیه در درون من چه نقشی را ایفا میکند. من یک حکمی را مطرح میکنم – مثلاً اینکه من جهان هستم و جهان نیز همان است که من هستم – در اینجا ذهن من از آن حکم ایده ای میسازد، یک مفهوم قابل درک و پس از آن تلاش میکند که براساس آنچه که بصورت ایده ساخته، خود را هماهنگ نماید و بدان گونه زندگی کند. آندرسون: صحیح.

کریشنامورتی: او از یک واقعیت یک مفهوم تجریدی ساخته است.

آندرسون: در شکل منفی خود.

کریشنامورتی: من آنرا منفی و یا مثبت نام گذاری نمیکنم، این فقط آنچیزی است که اتفاق میافتد. با این اوصاف، آگاهی چه نقشی در مناسبات بین من و شما بازی میکند، و یا بطور ساده، گذشته، و یا تصاویر ذهنی که همان مشاهده گر باشد؛ چه نقشی را مشاهده گر در مناسبات من با شما بازی میکند؟ مشاهده گر درواقع امر حایل بین من و شما و عامل جدایی است.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: به همین دلیل بین من و شما اختلاف وجود دارد، تفرقه وجود دارد، تناقض هست، این

امر نشاندهنده چهره زندگی در جهان امروز است.

آندرسون: اگر درست نکته به نکته توانسته باشم مباحثان را دنبال نمایم، فکر میکنم که شما میبایست خود را روی این نکته متمرکز نمایید که نقش مشاهده گر _ با مفهومی که شما از آن ارائه میدهید _ تخریب مناسبات میباشد.

کریشنامورتی: بگونه ای که حتی از یک مورد رابطه اصیل نیز نمیتواند حرفی درمیان باشد! علیرغم اینکه من با همسرم میخوابم و امثالهم، اما در عمل بین ما هیچ نشانه واقعی از یک رابطه نیست، چون من خواسته های خودم را دنبال میکنم، من آرزوهای خودم را و انتخابهای شخصی خودم را دارم، و او نیز از آن خود را، و متأثر از این حالت، ما همواره جدا از هم هستیم و بدینسان در تقابل با یکدیگر. و این حالت تداعی این نکته است که مشاهده گر، که همان اثرات و تصاویر ذهنی از گذشته است، در اینجا عامل جدایی بین ما میگردد. و تا زمانی که پای مشاهده گری درمیان باشد، مناسبات ما نمادی از درگیری و تضاد خواهد بود. آندرسون: بله متوجه هستم.

کریشنامورتی: اگر اجازه دهید، میخواهم مثالی بزنم که در اینجا چه چیزی بوقوع میپیوندد: من چنین نکته ای را بیان میکنم، شخصی از آن ایده ای میسازد، یک مفهوم، و سپس میگوید: " چگونه میتوانم در راستای چنین ایده ای زندگی کنم؟" واقعیت این است که او متوجه نیست خودش بعنوان یک مشاهده گر در اینجا قرار گرفته است!

آندرسون: بله همینطور است، کاملاً صحیح است. او خودش مشاهده گر است، کسی که قضیه را از بیرون نگاه میکند و بین خودش و موضوع در نظر گرفته شده، تفاوت قائل میشود... کریشنامورتی: خودش را از این گفته و نقل قول مجزا میکند.

آندرسون: دقیقاً، او منشاء جدایی میگردد.

کریشنامورتی: آیا واقعاً در مناسبات بین انسانها، جایی هم برای مشاهده گر هست؟ این نکته کاملاً واضح و روشن در برابرم قرار دارد که از لحظه ورود مشاهده گر در مناسبات بین انسانها، دیگر صحبتی از مناسبات در میان نیست.

آندرسون: و در واقع درباره هویتی صحبت میشود که وجود خارجی ندارد.

کریشنامورتی: ... بله، وجود خارجی ندارد. بهمین دلیل ما باید در عمق این سوال فرو رویم که چه عاملی درمیان است که انسانها در مناسبات بین خودشان، اینچنین عصبی، پرخاشگر و خشن میباشند، چون همانطور که واضح است مداوماً بر خشونتها در سرتاسر جهان افزوده میشود. این اواخر، در هندوستان مادری پیش من آمده بود، از خانواده ای برهمن و خیلی هم متعصب، از سطوح بالا: وقتی آن زن از بچه شش ساله خود خواسته بود که کاری برایش انجام دهد، بچه چوبی را بدست گرفته و با آن شروع به زدن مادر خود نمود. عملی کاملاً غیر متعارف، متوجه هستید؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: این حالت که شما دست بطرف مادر خود بلند کنید از نگاه سنت، در آنجا امری غیرقابل تصور و تجسم است، اما این بچه دست به چنین کاری زده است. من به او گفتم: " شما باید واقعیات

موجود در جهان امروز را دقیقاً نگاه کرده و درک کنید"، ما در این رابطه بحث همه جانبه را پیش بردیم و او بهر حال متوجه جایگاه این عملکرد شد. برای اینکه بفهمیم که وحشی گری و خشونت از کجا نشات میگیرد، باید درک کنیم که جدائی و اختلاف از چه چیز و از کجا بروز میکند.

آندرسون: برای اینکه جدائی یک واقعیت است.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: در غیر اینصورت آن بچه آن چوب را هرگز بدست نمیگرفت.

کریشنامورتی: جدایی در بین خلقها، متوجه هستید؟ گسترش روز افزون مسابقه تسلیحاتی که خود یکی از دلایل خشونت است. من خود را آمریکایی مینامم، دیگری خود را روس، و یا هندی و یا هر چیز دیگری؛ همه این جدایی ها عوامل حقیقی خشونت و نفرت میباشند. کسی که اینرا میتواند مجسم کند، ریشه همه این اختلافها را در خود قطع میکند. اینچنین فردی دیگر آمریکایی و هندی و یا روسی نیست. این شخص یک انسان است که تلاش خواهد کرد مسائل انسانی خود را حل نماید، و آنهم نه بدانگونه که خود را آمریکایی، هندی و یا روسی بنامد. بدینسان ما کماکان به این سوال میرسیم که: آیا ذهن انسان میتواند در چارچوب یک رابطه، آزاد باشد، اینکه در انتظام طبیعی خود باشد، و نه در حالتی از سردرگمی، بلکه در نوعی از نظم هارمونیک قرار داشته باشد؟

آندرسون: در اساس خود ذهن انسان میتواند از چنین موجودیتی برخوردار باشد، در غیر اینصورت هیچ حرفی از وجود روابط نمیتواند درمیان باشد.

کریشنامورتی: نه، بنابراین آیا ذهن انسان قادر است از این وضعیت رهایی یابد، از مشاهده گر رها باشد؟

آندرسون: اگر نه، پس دیگر هیچ امیدی نخواهد بود.

کریشنامورتی: بله، دقیقاً اینچنین است.

آندرسون: اگر چنین حالتی پیش نرود، آنگاه ما با حالت و عملی انجام شده روبرو خواهیم بود. کریشنامورتی: بله و تمامی تلاشهایی که برای گریز از این حالت انجام میدهیم، تمامی این گریزهایی که در شکل ایجاد ادیان و مذاهب پیش میبریم، تمامی این تلاشهای تصنعی که در هماهنگی امور بکار میبریم، همه اینها کارهایی کاملاً بی معنی هستند که تنها تاثیر آنها محروم کردن ما از نگاه مستقیم به واقعیات است. همه این امور ما را به تاکید روی این نکته میرساند که از واقعیات زندگی خود و روشی که حاکم بر آن است، شناختی عمیق حاصل نماییم. فلسفه در نهایت به معنی عشق به حقیقت است، عشق به خردمندی است و نه تدقیق و یا عشق به این و یا به آن ایده و نظریه تجریدی.

آندرسون: بله، خردمندی. بهرحال فلسفه تنها در عمل مستقیم میتواند مفهوم یابد.

کریشنامورتی: بله، در عمل، بنابراین، موضوع از این قرار است: آیا یک انسان میتواند درون یک رابطه مشخص در عین رهایی و آزادی از کارکرد دانش و آگاهی بهره مند باشد؟

آندرسون: و همچنین در فضای متاثر از علم عملکرد داشته باشد، بله.

کریشنامورتی: و در یک نظم و انتظام قدرتمند زندگی کند. در غیراینصورت حرفی از آزادی و رهایی در

میان نیست. چون نظم و انتظام، به معنی احساسی از خلوص و ایمان است.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و این چیزی است که در جهان کنونی نمیتوان شاهد آن بود. و حتی نمیتوان شاهد بروز اشتیاق و تمایل به کسب چنین حالتی از زیبایی و تقدس نیز بود. پاکدامنی و داشتن یک وجود مقدس و یکپارچه، نمودی از وجودی خلاق میباشد، وجودی که دارای حیات است و از تحرکی ذاتی بهره مند میباشد.

آندرسون: اگر من خوب متوجه منظور شما بوده باشم، شما میخواهید این مفهوم را برسانید که برای داشتن نیرو و توان در انجام عمل، آنهم عملی واقعی و درست، میباید خلاق بود، در غیر اینصورت آن حرکت عمل محسوب نمیشود، بلکه تنها نمود حرکتی ساده و سرخود است.

کریشنامورتی: حرکتی تکراری است.

آندرسون: تکراری است. توانایی عمل – جوهره و ذات عمل، آنگونه که شما آنرا تبیین کرده اید – تاکید بر وجود نظم و هماهنگی هارمونیک دارد. من فکر میکنم که هیچ حالتی غیر از این نمیتواند مطرح باشد.

کریشنامورتی: دقیقاً. آیا میتوانم یک لحظه به عقب برگردم؟ در مناسبات بین انسانها، آنگونه که هم اکنون پیش میروید، شما تضاد میبینید، خشونت در همه اشکال حتی در مناسبات جنسی نیز. آیا انسان میتواند در یک آرامش و صلح همه جانبه و گسترده زندگی کند؟ در غیر اینصورت، او نمیتواند خلاق باشد، نکته ای که در مناسبات فی مابین انسانها امری اساسی بوده و تمامی عرصه های زندگی روزمره اش را در برمیگیرد.

آندرسون: من بطرز شگفت انگیزی تحت تاثیر روش مباحثه شما قرار گرفته ام. بخصوص در زمینه طرح سوال که: "آیا این امکان وجود دارد که ... چنین و چنان کاری انجام داد"، چارچوب نگرش به مسئله دقیقاً تمامیتی را در خود حفظ میکند. و همزمان در اینجا با حالتی از این چارچوب روبرو هستیم که نمادی از تفرق و شکستگی میباشد. و با اینهمه شما حتی یکبار هم به این نکته اشاره نکرده اید که راهی فی مابین این بخش با بخش دیگر میتواند موجود باشد..

کریشنامورتی: نه، این امکان پذیر نیست.

آندرسون: من فکر میکنم که هیچ چیزی به اندازه تاکید روی این گفته شما و اجرای آن، نمیتواند مشکل باشد. در زندگی ما از همان اوان کودکی هرگز بما اینچنین آموزش نداده اند که مسائل را بدینسان جدی بگیریم. من نمیخواهم در این باره صحبت کنم که ما چگونه امر آموزش دانشجویان را پیش میبریم و مثلاً خواسته باشم آنرا بزرگ نمایی کنم، اما وقتی که درباره خودم فکر میکنم، از دوره ای که من کودکی بیش نبوده ام تا دوران تحصیلات عالی، توده عظیمی از اطلاعات علمی بما داده شده، همان دانشی که شما نیز بدان اشاره نموده اید. من بیاد ندارم که در تمامی این دوره کسی به من گفته باشد و یا مرا با اینچنین روش مباحثه ای که شما پیش میبرید آشنا و یا راهنمایی کرده باشد، روشی که هر دو جنبه موجود در یک رابطه را در نظر میگیرد، و در عین حفظ موجودیت فردی هرکدام، به کل رابطه مینگرد، بدون اینکه در فکر ایجاد پلی ارتباطی بین این بخش با بخش دیگر بوده باشد.

کریشنامورتی: نه، مسلماً.

آندرسون: بنظر میرسد که توانسته باشم مضمون گفته های شما را درک کرده باشم، اینطور فکر نمیکنید؟

کریشنامورتی: بله دقیقاً. همانطور که اشاره نمودید، یک جزء نمیتواند همه کل باشد.

آندرسون: یک قسمت، نمیتواند نمود تمامی آن کلیت باشد.

کریشنامورتی: اما آن جزء کماکان در تلاش است که به آن کل تبدیل گردد.

آندرسون: دقیقاً. این موضوع باید طبعاً ناشی از سالها تفکر و اندیشه جدی همراه با تمایل و اشتیاق وافر شما در این زمینه بوده باشد که حال میبینیم در شما بدینگونه تحقق پیوسته است. بعنوان مثال و چیزی که در اینجا میتواند سوال برانگیز باشد، آن زمانی که هنوز میتوانستید از حضور مشاهده گری در خود نشانی داشته باشید، آیا این نکته برای شما نیز دلهره آور جلوه میکرد - و یا ایده هایی که دستیابی بدانها ناممکن بنظر میرسید؟

کریشنامورتی: اما همانطوری که میدانید، من این موضوع را هیچگاه از این زاویه مورد کندوکاو قرار نداده ام.

آندرسون: طبعاً شما توضیح خواهید داد که آلمان قضا را چگونه میدیدید؟

کریشنامورتی: از همان اوان کودکی این ایده در من نبوده که من یک هندو هستم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: وقتی من برای تحصیلات در انگلستان بسر میبردم، هیچگاه این ایده در من شکل نگرفت که من یک اروپائی هستم. من هرگز با چنین حالتی روبرو نشده ام. من میدانم که این امر چگونه برایم پیش آمده، اما من هیچگاه در مسیر چنان سقوطی قرار نگرفته ام.

آندرسون: اما آنگاه که شما هنوز خیلی کوچک بودید، و همبازیهای دوران کودکی شما به شما میگفتند که شما یک هندو هستید، در آن زمان چه واکنشی داشتید؟

کریشنامورتی: من این هندوئیسم را خیلی عادی در نظر میگرفتم، با تمام آن نموده های بیرونی اش براساس سنتها و رسوم مذهبی برهمنائی اش، اما این مسئله هرگز جایگاهی عمیق در من کسب نکرده بود.

آندرسون: براساس یک تعریف مشهور: مقهورش نشده بودید.

کریشنامورتی: هرگز به دامش نیافتادم، همینطور است که میگویید.

آندرسون: همینطور است. این امر بسیار روشن و واضح است. امری که بجای خود کاملاً خودویژه میباشد. البته بنظر میرسد برای بخش عظیمی از مردم دنیا بگونه ای پیش رفته که آنها به دام آن گرفتار آمده اند.

کریشنامورتی: بهمین خاطر میگویم که تبلیغات وسیله مهمی برای تغییر شده است. همانطور که میدانید، تبلیغات بهرحال نمیتواند همان حقیقت باشد، صحبت درباره چیزی نمیتواند نمود حقیقت وجود آن باشد. آندرسون: و این خود نمود تعارض است.

کریشنامورتی: دقیقاً همینطور است. ذهن فردی که با خلوص و تنها به کنکاش بپردازد، هرگز نسبت به آنچه که مشاهده میکند، براساس شرطی بودن خود واکنش نشان نمیدهد، بدیگر سخن، در آنجا لحظه ای هم از

وجود مشاهده گر خبری نیست، و بنابراین در ذهن او هیچ نمودی از گسیختگی و جدائی نیست. زندگی من بهرحال بدینگونه پیش رفته است. نمیدانم که چگونه این حالت برایم پیش آمده، اما اینگونه پیش رفته است. و در همه آنچه که مورد مذاقه قرار داده ام، مشاهده کردم که هر حالتی از مناسبات بین انسانها که براساس این گسیختگی و جدائی در ذهن پیش می‌رود، به عصبیت و خشونت منجر میشود. برای من عاملی در شکل « من » و یا « او »، هسته اصلی از بین رفتن یک رابطه واقعی است. این مسئله ما را به طرح این سوال برای خود میرساند که: ذهن انسانی که در تحولی تدریجی دچار گسیختگی و تجزیه گشته و...

آندرسون: این حالت بطور مشخص بصورت روندی تدریجی پیش رفته است، بله.

کریشنامورتی: ... آیا چنین ذهنی، میتواند تحولی بنیادین را پیش ببرد و یا به زبانی دیگر به یک نوگرایی همه جانبه در خود مبادرت ورزد، حالت بغایت نوینی که با تبعیت، تبلیغات، تهدید و یا مجازات بهیچ وجه قابل دستیابی نیست. چون اگر انسان بخاطر پاداشی که بعداً نصیب او خواهد شد به تغییر علاقه نشان دهد...

آندرسون: بنابراین آن تحول نمیتواند یک تحول بنیادین باشد.

کریشنامورتی: پس او درواقع تغییر نکرده. این موضوع در نتیجه، خود سوالی بنیادین است که شخص باید برای خود طرح نماید و اینکه آنرا با عمل باید پاسخ داد، نه با کلمات. ذهن انسان خود را درگیر مبارزه ای درونی میبیند، در دوگانگی بین « من » و آنچه که بعنوان « نه من » و یا من متعالی متصور میشود، بطور ریشه ای درگیر شده و متعاقباً به پیچیدگی و غامض تر شدن آن کمک میکند. آیا چنین ذهنی قادر است این گسیختگی و جدائی را مستقیماً مشاهده کند، بدون وجود مشاهده گری همچون « خود »؟ چون تنها در چنین شرایطی است که میتواند از یک نوگرایی عمیق صحبتی هم درمیان باشد. تا زمانی که حضور مشاهده گری مطرح است که این امور را مشاهده میکند، با اختلاف و تضاد روبرو خواهیم بود. نمیدانم که صحبت‌هایم روشن و واضح هستند؟

آندرسون: بله دقیقاً.

کریشنامورتی: مسئله اینجاست که بسیاری از انسانها اساساً مایل نیستند که گوش کنند.

آندرسون: میدانم.

کریشنامورتی: و اگر هم آنها به تو گوش میدهند، با واسطه نتیجه گیریهایشان گوش میدهند، اگر من کمونیست باشم، تنها تا محدوده معینی به شما گوش خواهم داد. بعداز آن محدوده به شما گوش نمیدهم. و اگر به نحوی از انحاء مورد تهاجم واقع شوم، به شما گوش خواهم داد و آنچه نیز که شنیده میشود در راستای تهاجمی که بمن شده به ترجمه و تعبیر گذاشته خواهد شد.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: پس شما باید برای گوش دادن بیش از حد متعارف جدی باشید. جدی در مفهوم اینکه قضاوت‌های فردی خود را، تمایلات خود را بکناری نهاده و به دیگری و آنچه که بیان میشود، گوش دهید. زیرا که گوش دادن خود عملی اعجاب انگیز است. نه اینکه بر اساس آنچه که شما میگویید، من دست به چه کاری خواهم زد. که بطور متعارف همان حرف شنوی و گوش بفرمان بودن معنی میدهد.

آندرسون: همان عمل ساده گوش کردن، و نه صرفاً دقت کردن به مضمون آنچه که گفته میشود. کریشنامورتی: ... بلکه همان واقعیت ساده ای که عمل گوش کردن نامیده میشود. شما بنحوی شایسته و مناسب به من گوش میدهید، برای اینکه شما میخواهید به مضمون درونی امر پی ببرید. اما بخش بسیار بزرگی از انسانها میگویند: "شما درباره چه صحبت میکنید؟ مایلیم که این موضوع کمی دلپذیرتر و جالبتر توضیح داده شود، اگر برایتان مقدور است، لطفاً بگویید که بالاخره منظور شما چیست." بنابراین، برای خلق یک فضای معین، که بجای خود پایه ای برای شروع باشد، و اینکه نشان دهی فقط به فقط تجسمی ساده از زندگی دارای چه اهمیت ویژه ای است و اینکه زندگی بهرحال موضوعی بسیار جدی است، میگوییم: "گوش کن، دوست من، این زندگی توست، آنرا هدر نده، بهتر است که عمیقاً گوش بسپاری." این نکته اهمیت ویژه ای دارد که فرد تمایل به گوش دادن را درک نماید، چون عموماً ما ترجیح میدهیم گوش ندهیم. زیرا گوش دادن عمیق زمینه ساز ناآرامی های درونی بسیاری برایمان خواهد بود.

آندرسون: من اینرا کاملاً درک میکنم، این نکته ای است که من هراز گاهی تلاش میکنم که در کلاسهای درس خود آنرا تحقق بخشم. من گاهاً میگویم که ما باید یکبار هم که شده به حیوانات دقیقاً نگاه کنیم، چون، بالاخص حیوانات وحشی، اگر با توجه کامل گوش نکنند، میتوان آنها را بطور اجتناب ناپذیر مرده محسوب نمود.

کریشنامورتی: مرده، بله، مسلماً.

آندرسون: در آن حالت شما با یک توجه فراگیر و همه جانبه روبرو هستید، هرلحظه از زندگی آنها مملو از حادثه های بحرانی است.

کریشنامورتی: یقیناً. آنچه که هم اکنون در آمریکا پیش میرود، آنگونه که من میبینم، حال شاید که اشتباه میکنم، اینکه مردم جدی نیستند. آنها خود را با نوپردازی و نوسازی ها سرگرم میکنند، چیزی که موضوع اشتغال ذهنی آنهاست، و از این عرصه به عرصه دیگری روی میآورند. و فکر میکنند که اینها کارهایی تحقیقاتی است. با این همه آنها در حالت سقوط قرار دارند و آخرالامر، با دستانی خالی باقی میمانند. برای اینکه بدینسان شرایط سخت تر و سخت تر میگردد، اگر که بخواهند جدی باشند، میباید عمیقاً گوش بسپارند، بخواهند از چگونگی روند حرکت واقعیات پیرامون خود تجسمی واقعی داشته باشند، و نه اینکه مثلاً این واقعیات در کدام راستا باید پیش بروند و به چه شکل باید تحول یابند، تنها میباید مستقیماً به آنها نگرسته و با تمام وجود خود گوش بسپارند. شما در پیشبرد گفتگویمان حضوری بسیار جدی داشته و با دقتی ویژه گوش میدهید، برای اینکه شما علاقه مند هستید، شما مایلید که چیزی را متوجه گردید. اما اکثریت مردم میگویند: "شما را بخدا ما را راحت بگذارید؛ من آلونکم را دارم، زخم را، ماشینم را، قایقم را و یا هر چیز دیگری را. تا زمانی که من زنده هستم تغییر خاصی روی نخواهد داد."

آندرسون: اگر اجازه دهید مایلیم که برگردم به آنچه که مبنای علاقه مندی من برای دانستن است؛ گاهاً وقتی در یک سخنرانی شرکت میکنم، براحتی متوجه میشوم که در آنجا عملاً کسی گوش نمیدهد، در آنجا تنها یک تک گویی طولانی پیش برده میشود و پس از گذشت زمانی کوتاه متوجه میشوی که در آنجا تنها ساعات سخنرانی و چگونگی پیشبرد آن مطرح است. حتی در زمانی که با همکاران خود برای نوشیدن قهوه به

گفتگو مینشینیم، مباحث در محدوده بسیار بی اهمیتی دور میزند؛ مباحثی که هیچ علاقه مندی خاصی به آنها وجود ندارد، تنها صرف وقت مطرح است. اما آنچه که ما هم اکنون بدان مشغول هستیم، جدی تر از آن است که بخواهیم با تفسیری ساده آنرا بیان نماییم.

کریشنامورتی: برای من این امر همانند مسئله مرگ و زندگی است. من آنرا اینگونه احساس میکنم. آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: اگر خانه ام در میان شعله های آتش میسوزد، من باید کاری بکنم. طبعاً من درباره این موضوع که چه کسی خانه را به آتش کشیده، به بحث و فحص نمی نشینم، و اینکه رنگ موهایش چه بوده، سیاه و یا سفید بوده و یا عنابی، من تنها میخواهم که آتش خاموش گردد.

آندرسون: و یا: "اگر این و یا آن اتفاق نمی افتاد، این خانه آتش نمیگرفت."

کریشنامورتی: این احساس در من وجود دارد که این امری درنگ ناپذیر است، برای اینکه من این حالت را نه تنها در هندوستان، بلکه در اروپا و در همینجا آمریکا نیز دیده ام. در تمامی مناطقی که من میروم این احساس بمن غلبه میکند، احساسی از تردید و دلهره، به اینکه مشغول بکاری باشی که ذره ای امید را بر نمی انگیزد.

برگردیم به موضوع بحث خودمان، با این اوصاف مناسبات بین انسانها از اهمیت خارق العاده ای برخوردار است، اگر این روابط بر اساس تفرق و اختلاف و تضاد تعیین یابد، اجتماعی از آن شکل میگیرد که آن تناقض و تضاد را در خود حفظ میکند، همه آنچه را که متاثر از تعلیم و تربیت، متاثر از ناسیونالیسم قدرتمند، و متاثر از هر چیز دیگری میتواند باشد. یک انسان جدی، جدی در عرصه امور اجتماع و عملاً مرتبط بدن، باید در این راستا تمامی توجه خود را به این سوال و آنهم در ارتباط با مناسبات فی مابین انسانها معطوف دارد: مسئله رهایی و آگاهی.

آندرسون: اگر خوب حرف شما را درک کرده باشم، البته منظورم شنیدن کلمات شما نیست که بیان کردید، اگر من شما را با گوش جان شنیده باشم، نکته ای بشدت خوف برانگیز در صحبت های شما به نظرم رسید و آنهم مسئله عدم وجود نظم است؛ بی نظمی ای که ما بخشاً آنرا تشریح کرده ایم، به نوعی مانند این است که این بی نظمی در بطن ساختار جامعه جای دارد. و تا زمانی که چنین وضعیتی محتوای آن ساختار را شکل میدهد، این مجموعه هرگز توان تغییر را نخواهد داشت.

کریشنامورتی: آری مسئله به خودی خود کاملاً گویاست.

آندرسون: همه آن چیزهایی که انسان در تلاش است که اصلاح نماید و کارهایی که در این رابطه انجام میدهد، بدین معنی است که ...

کریشنامورتی: که کماکان بی نظمی و عدم انتظام بیشتری را دامن میزند.

آندرسون: ... بی نظمی بیشتری را ایجاد میکنند...

کریشنامورتی: بی نظمی بیشتری بوجود میآورد.

آندرسون: من این احساس را دارم که - با امید به اینکه حرف های شما را خوب درک کرده باشم - بین دو مفهوم: « وحشت از اجتناب ناپذیری این بی نظمی » و « بهسازی تدریجی ناممکن میباشد »، یک ارتباط

معین وجود دارد. با اینهمه در درون همین عدم انتظام، روندی از تحولات شیطنانی جای دارد که بهیچ وجه پیشرو نیست، نشانه بهبود نیست و بدین معنی است که تداوم همان اجتناب ناپذیری تغییر بنیادین میباشد. آیا منظور شما نیز همین بوده؟

کریشنامورتی: بله. میدانید، این اواخر شخصی مضمون « بهبود » در شرائط کنونی را بدین گونه برایم تشریح کرده است: "در عین وجود یک آتش بس همه جانبه، وارد خاک دشمن شدن، این است معنی بهبود در شرائط کنونی".

آندرسون: واقعاً؟ "در یک آتش بس همه جانبه در منطقه دشمن نفوذ کردن"!

کریشنامورتی: آری، اینها واقعیات هستند.

آندرسون: میدانم، در گفتگوی بعدی بسیار علاقه مندم که روی این نکته ای که هم اکنون بدان رسیده ایم، مشخصاً اجتناب ناپذیر بودن تحول و گفته شما در رابطه با اجتناب ناپذیر بودن بیان این واقعیات که نمود مشخص گفته های شما میباشد، مباحثه مان را پیش ببریم.